

عرفان

• تشیع و تصوف و عرفان / دکتر حاج نورعلی تابنده

رَبِّ اشْرَخْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاخْلُلْ عَقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي^۲

در مورد تشیّع و تصوّف (دو لغت در واقع برای یک حقیقت) محققین جدید به خصوص غربی‌ها اشتباهات فراوانی دارند. این اشتباهات سهواً یا عمدی است؛ به واسطه این که از اوّل، مأموریت بعضی از آنها ایجاد فساد در داخل تشیّع و ایجاد تفرقه در داخل اسلام بوده است و همچنین برای آگاه کردن دستگاه‌های استعماری خودشان؛ بسیاری هم از روی خلوص نیت به نتیجه مشابهی می‌رسند که باز هم مورد سوء استفاده دیگران قرار می‌گیرد.

اولین اشتباهی که راجع به این مسأله کرده‌اند به اصطلاح خودشان در مورد تاریخ پیدایش تشیّع است. بعضی‌ها می‌گویند که بعد از وفات حضرت علی (ع) بوده؛ بعضی‌ها

۱- این مطلب در پاسخ به نامه‌ای متضمن سؤال درباره ارتباط تشیّع و تصوّف و عرفان نوشته شده و نظر به اینکه این سؤال غالباً بنابر تناسب اوضاع زمان مطرح گردیده و مؤلف محترم به زبانی ساده و روشن متناسب با مخاطب پاسخ داده‌اند، که از شماره هفتم نشریه عرفان نقل می‌شود.

۲- سوره طه، آیات ۸-۲۵: ای پروردگار من، سینه مرا برای من گشاده گردان و کار مرا آسان ساز و گره از زبان من بگشای تا گفتار مرا بفهمند.

می‌گویند بعد از شهادت امام حسین (ع) پیدا شده و نظریات مختلف دیگری از این قبیل. اشتباه آنها این است که پیدایش اسم را به منزله پیدایش مسمی گرفته‌اند و حال آنکه ممکن است اسم هر وقت پیدا شود یا متداول گردد و این در اصل قضیه فرقی نمی‌کند چون وقتی خود مکتب ملاک باشد نباید به لغت پرداخت. کمالینکه شیعه را در طی تاریخ گاه «شیعه علی» می‌گفتند؛ یک مدتی «شعوبی» می‌گفتند به دلیل اینکه شیعیان متمسک به این آیه قرآن می‌شدند که خداوند می‌فرماید: **يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقْيُكُمْ**.^۱ به این دلیل که اشخاص غیر عربی بودند که مسلمان می‌شدند و توقع داشتند بین آنها و عرب تفاوتی نباشد ولی متأسفانه خلفا به جز دوران خلافت علی (ع) و امام حسن (ع) غالباً کم و بیش به چنین تفاوتی قائل بودند و در مقابل این عمل، شیعیان به این آیه استناد می‌کردند. در ایامی هم آنها را «رافضی» می‌گفتند؛ یعنی کسانی که دین را ترک کردند. بدین قرار شیعه را به اسامی مختلفی خوانده‌اند. ولی پیدایش اسم دلیل فقدان مسمی نیست. باید ببینیم که تفاوت تشیع و تسنن در داخل اسلام چیست و اینها اصول مکتبشان چگونه است تا بتوان از تاریخ پیدا شدن این اصول تشخیص داد که تشیع کی پیدا شده است.

بعد از فوت پیغمبر (ص)، علی (ع) و عباس عموی حضرت و احیاناً شاید سایر بنی‌هاشم به کفن و دفن پیغمبر پرداختند ولی در همان حال که آنها مشغول این کار بودند عده‌ای در محلی که مشهور به سقیفه بنی ساعده بود، گرد هم آمدند و با جریانی که در تواریخ نقل شده است، ابوبکر را به خلافت انتخاب کردند که ابوبکر خلیفه اول شد. بعد از ابوبکر، عمر و بعد از او، عثمان و در مرحله چهارم علی علیه‌السلام به خلافت رسید. از همان بدو امر، بعد از رحلت پیغمبر، کسانی که ماجرای سقیفه بنی ساعده را قبول نداشتند، می‌گفتند: همان طور که پیغمبر را ما مردم انتخاب نکردیم و خداوند انتخاب کرد، بنابراین جانشین پیغمبر را هم مردم نباید انتخاب کنند و حق مردم نیست بلکه بر حسب اراده خداوند است. منتهی چون پیغمبر ما آخرین پیغمبر است دیگر مسأله وحی وجود ندارد ولی چون پیغمبر هر چه بگوید به منزله وحی است و در قرآن در سوره نجم کاملاً صراحت دارد: **مَا يَنْطَلِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ**^۲، بنابراین هر که را پیغمبر

۱- سوره حجرات، آیه ۱۳: ای مردم، ما شما را از مرد و زنی آفریدیم و شما را به صورت اقوام و قبایلی در آوردیم تا با یکدیگر انس یابید. بی‌گمان گرمی‌ترین شما نزد خداوند با تقواترین شماست.

۲- آیات ۳ و ۴: سخن از روی هوئی نمی‌گوید. نیست این سخن جز آنچه بدو وحی می‌شود.



● آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (عکس از علی دهباشی)

خود تعیین بفرماید، خداوند او را تعیین کرده است. چون پیغمبر علی (ع) را در مقاطع مختلف تاریخ رسالت خویش به جانشینی تعیین کرده، بنابراین جانشین پیغمبر علی است نه کسی که مردم انتخاب می‌کنند. اما اهل سنت آنهایی که سقیفه را قبول دارند می‌گویند: چون مردم جمع شده‌اند (گویی که این قول هم محل ایراد است که همه مردم یا بزرگان اهل حلّ و عقد حاضر نبودند) و خلیفه را انتخاب کردند، آن انتخاب معتبر است و او خلیفه است.

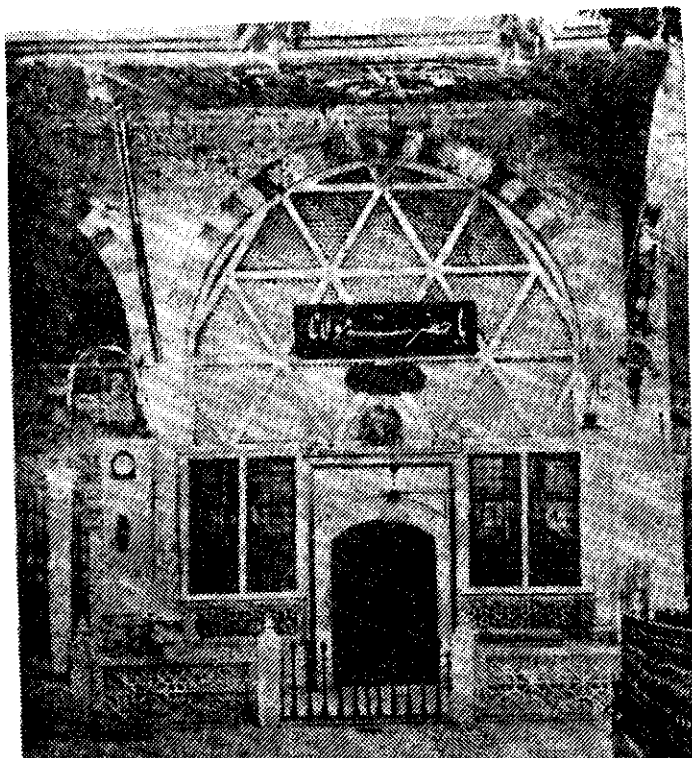
اما در این که تواریخ چنین نوشته‌اند و این مطلبی قابل تحقیق است که بعد از پیغمبر، ابوبکر، بعد عمر، بعد عثمان، بعد علی و بعد امام حسن (ع) به خلافت رسیدند، تردیدی نیست ولی شیعه می‌گوید که خلافت واقعی پیغمبر یعنی خلافت معنوی پیغمبر، حقّ و بلکه وظیفه علی (ع) است و از اینجا تفاوت و اختلاف اصلی به وجود آمد. پیروان ابوبکر و عمر و عثمان به نام «سَنّی» نامیده شدند و پیروان علی و امام حسن به نام «شیعه». پس اساس اختلاف شیعه و سَنّی در آن است که اهل سنت اجازه می‌دهند که مردم خود خلیفه را تعیین کنند ولی شیعه قائل است که خلافت باید برحسب دستور و فرمان پیغمبر باشد.

بدیهی است بعد از پیغمبر هم که علی تعیین شد، چون همیشه در روی زمین باید

نماینده الهی باشد بعد از علی هم هر که او تعیین کرد، خلیفه است و همین طور الی آخر. ما اگر به این تفاوت نظر کنیم می بینیم اساس مذهب تشیع بلافاصله بعد از رحلت پیغمبر عیان شد - نمی توان گفت به وجود آمد بلکه عیان شد - و این اختلاف بود ولی تا پیغمبر حیات داشتند، اختلافی ظاهر نشد و اختلافی نبود برای اینکه مورد پیدا نمی کرد ولی بعد از فوت پیغمبر بلافاصله این تفاوت در استنباط ظاهر شد؛ بنابراین تشیع از همان اول رحلت پیغمبر ظاهر شد. اما بعداً تشیع و تسنن در طی تاریخ به همین طریق که جلو می رفتند مطالب و نظریه های دیگری را به خود جذب کردند به طوری که هر کدام تقریباً مجموعه ای از قواعد و آراء شد. اما اساس تشیع همان است و ما می توانیم بگوئیم هر شاعر، نویسنده، عارف و عالم که به ولایت علی معتقد باشد، یعنی اینکه علی (ع) جانشین بلافضل و جانشین حقیقی پیغمبر است و خلافت حق اوست، شیعه است. اگر به این نکته توجه کنیم کسانی مثل سعدی، حافظ، مولوی و اصولاً همه بزرگانی که اهل عرفان بودند، شیعه محسوب می شوند.

آنان اگر در احکام فقهی اختلاف داشته باشند آن اختلاف ربطی به اصل مکتب ندارد، کما اینکه بین فقهای شیعه در مسایل فقهی اختلاف فراوانی وجود دارد به نحوی که بین فقهای شیعه و سنی هم، همان اختلافات وجود دارد ولی اساس این است که کسی که به ولایت علی و جانشینی علی (ع) معتقد باشد، شیعه به حساب می آید. بنابراین شیعه از همان اول بعد از رحلت پیغمبر ظاهر شد ولی تعالیم آن قبلاً بوده متاهی چون معارض و مخالفی نبود، نیاز به ظهور نداشت.

اما محققین خارجی، محققین غیر مسلمان، وقتی دنبال تحقیق در فکری می روند به خود مکتب و اصول فکری آن کار ندارند بلکه به جلوه های خارجی مکتب کار دارند. بنابراین برای آنها چون علی (ع) در زمان خلافت خلفا گاه به آنها در اجرای احکام کمک می کرد، آن دوران را دوران وجود یا ظهور تشیع نمی دانند ولی دورانی را که این اختلاف در اجتماع ظاهر شد، آن را ملاک می گیرند. البته این اشتباه به بسیاری از محققان مسلمان نیز سرایت کرده است، به خصوص آنهایی که از اصول روحیه اولیه مسلمین اطلاعی نداشته اند. همیشه در طی تاریخ بین این دو فکر - فکر شیعی انتصاب رهبر و فکر سنی یعنی انتخاب رهبر - مخالفت های فراوانی بوده است و همواره خلفا به طرق مختلف در صدد از بین بردن فکر شیعی بوده اند و حتی طرفداران این فکر یعنی شیعیان را آزار می دادند به طوری که شیعیان تقریباً در تمام دوران زندگی ائمه (ع) و حتی مدت ها بعد از آن هم تقیه می کردند و جهت تشدید تقیه نزد شیعیان همین است. در این مورد مثلاً



● مزار مولانا جلال‌الدین رومی در قزوین

درباره علی بن یقطين که وزير هارون الرشيد بود و تقیّه می‌کرد، داستان‌هایی نقل شده که مشهور است.

بدین طریق عده‌ای از شیعیان برای آن که شناخته نشوند و برای آن که بتوانند به افکار و عقاید خودشان سر و صورتی بدهند و دیگران را نیز ارشاد کنند، مجبور به گوشه‌گیری شدند و نام دیگری در تاریخ اسلام یافتند که آن نام «صوفی» بود و کم‌کم کلمه «تصوف» رایج شد. اینکه لغت تصوف از چه ریشه‌ای مشتق است فرقی نمی‌کند. آنچه غالباً می‌گویند و به آن استناد می‌کنند این است که تصوف از ریشه «صوف» یعنی پشم می‌آید و تصوف به معنای پشم‌پوشی است. صوفیه عمدتاً پشم می‌پوشیدند و نقل است که انبیا نیز پشمینه پوش بودند؛ چون لباس پشم بسیار زیر است و بدن را آزار می‌دهد به نحوی که نمی‌توان با آن زیاد خوابید و شخص را بیدار نگه می‌دارد که به عبادت بپردازد. از اینجا است داستانی که در تذکرة الاولیاء^۱ نوشته شده که کسی (احتمالاً سفیان ثوری) در راه به حضرت جعفر صادق علیه‌السلام رسید، دید حضرت لباس گرانمایه خزی پوشیده است (تفاوت زندگی ائمه فی‌المثل حضرت جعفر صادق یا امام حسن با علی (ع)

۱- تذکرة الاولیاء، شیخ فریدالدین عطار، تصحیح دکتر محمد استعلامی، تهران، ۱۳۶۳، ص ۱۵.

حکمتی دارد و مسئله جداگانه‌ای است که فعلاً در اینجا از آن می‌گذریم.) به هر تقدیر او خدمت حضرت آمد و بعد از سلام عرض کرد: یا ابن رسول الله، چنین لباس مجلل و نرمی شایسته شما فرزند رسول خدا نیست. حضرت دست او را گرفتند و زیر آستین بردند. دید لباس پشمی خشن پوشیده‌اند که دست را اذیت می‌کند. حضرت فرمود: هذا لِلْحَقِّ وَذَاكَ لِلْحَقِّ. حضرت صادق (ع) اشاره به آن لباس پشمی کردند و فرمودند: ذَاكَ لِلْحَقِّ و اشاره به لباس خز نرم کردند و فرمودند: هذا لِلْحَقِّ. هم وقوع چنین داستانی و چنین برخوردی و هم اینکه اگر وقوع آن را قبول نداشته باشیم، نوشته شیخ عطار که لباس پشمی را به عنوان هذا لِلْحَقِّ می‌گوید نشان دهنده این است که بزرگان اهل تصوف، که حضرت جعفر صادق (ع) در رأس آنها در زمان خود بودند، لباس پشمی و زیر را علامت عبادت و آمادگی برای عبادت می‌دانستند.

به هر جهت ظاهراً مناسب‌تر آن است که کلمه تصوف را از ریشه صوف بنامیم. در واقع نام جداگانه‌ای بر این گروه اطلاق و متداول شد و این امری رایج بوده است. چنانچه در دوران امروز می‌بینیم که مثلاً در فلان کشور که ضد اسلام است و می‌خواهد خودش را لائیک جلوه دهد، یک حزب اسلامی را منحل می‌کنند و نامش را از بین می‌برند. ولی همان گروه منحل شده، با نام دیگری، حزب دیگری درست می‌کند و تا مدت‌ها فعالیت خود را ادامه می‌دهد. تشیع هم به همین صورت عمل کرده است. یعنی در تاریخ اسلام به نام دیگری، با نام صوفی، خود را ظاهر ساخته است.

اساس تصوف از اول از جنبه اعتقادی بر این بود که جانشین پیغمبر علی (ع) است و نه دیگری و علی (ع) را در میان صحابه افضل از همه می‌دانستند. البته در عمل سبک‌های مختلفی بود. همان طوری که شیعه معتقد است که هر زمانی اقتضای خاص خود دارد و مثلاً علی (ع) زندگی به ظاهر حقیرانه و فقیرانه داشت. حضرت علی (ع) با وجود این که از دسترنج خود نخلستان‌های فراوانی ایجاد کرد، همه را وقف نموده و خود استفاده نکرد ولی از آن طرف حضرت جعفر صادق (ع) با ظواهر تجمل و زندگی اعیانی زندگی می‌کردند. یعنی وظیفه امام و بزرگ زمان است که بر حسب مقتضیات زمان تصمیم بگیرد و زندگی کند.

بنابراین در طی تاریخ می‌بینیم که در بعضی اوقات، تصوف به صورت زهد و گوشه‌گیری پیدا شده است. در بعضی اوقات یا نزد بعضی اشخاص هم به عنوان فعالیت و جهاد اجتماعی پدیدار شده است. همین طور سبک‌های مختلفی در طی تاریخ مشاهده می‌شود ولی هیچ کدام اساس تصوف نیست. اساس تصوف فقط همان مسأله

وصایت و ولایت است نه سایر مطالب زائد. سایر مطالب در طئی تاریخ و برحسب مقتضیات زمان ایجاد شده است. همین اشتباهی که در مورد تشیع و لغت تشیع به وجود آمده بود، در مورد تصوّف هم هست. بعضی ها می گویند اوّل بار در قرن دوم هجری به وجود آمد. و همین طور هر کس نظریه ای پیشنهاد می کند و حال آن که تصوّف ذات تشیع و معنای آن است.

در تاریخ تشیع عده ای بیشتر به احکام فقهی توجه داشتند و نظریاتی در این مورد بیان کردند که فقها باشند. عده ای دیگر از اهل تشیع هم، مسأله اعتقادی و توجه به سیر تکامل به سوی خداوند را مقدّم می دانستند که اینها جنبه تصوّف را گرفتند. اینها هر دو در واقع همان طوری که اصطلاح شده است به منزله دو دست از یک بدن بوده اند. منتهی بسیاری اوقات، بعضی ها بدون اینکه توجه کنند بین این دو دسته اختلاف قائل بودند. بسیاری از مستشرقین هم این کار را می کردند، برای اینکه اختلاف هر چه بیشتر شود، به نفع آنهاست. اساس و روح اسلام در تشیع است و روح تشیع در تصوّف است. تصوّف غیر از تشیع نیست و تشیع واقعی هم غیر از تصوّف نیست.

در اینجا محققین زمینه دیگری را هم پیدا کردند که این زمینه هم تفرقه انگیز بود. اینکه طرح چنین مسایلی به عمد بود یا به سهو، خدا می داند. به هر جهت بعضی ها گفته اند تصوّف در واقع برای خراب کردن تشیع و مخدوش کردن اسلام به وجود آمده است. اینان در این مورد برخی صوفی نمایان را ملاک قرار داده و به بعضی متصوّفه که توجه به مسایل معنوی نداشتند یا رشته ارتباطشان با مبدأ قطع شده بود، استناد می کردند. چون در تصوّف بر مبنای اصل تشیع، رهبری و ارشاد مردم با کسی است که مرشد و پیر قبلی صریحاً تعیین کند. و همه معتقدند که این اجازات تا روز قیامت خواهد ماند. منتهی شیعه اثنی عشری معتقد است که در غیبت امام کسی که از جانب حضرت معین شد، فقط در همین قسمت یعنی اخذ بیعت از مؤمنین حقّ داشت، همچنین حق داشت جانشین تعیین کند که این سلسله ادامه پیدا کرد. بنابراین اگر کسی اجازه اش یداً بپد به امام برسد، رهبری و ارشاد او شرعی و قانونی است، و الا رشته اش قطع شده است. چه بسا اشخاصی که رشته شان قطع شده بود و در اثر استنباطات شخصی خود مسایلی را به عنوان تصوّف بیان کردند که جزء تصوّف نیست. تعداد نادری از محققین به این مسئله توجه کرده اند و فی المثل در کتابی^۱ که اخیراً به فارسی ترجمه شده، مؤلفین

۱- صوفیان و کمیسرها: تصوّف در اتحاد شوروی، ترجمه افسانه منفرد، تهران، ۱۳۷۸، ص ۲۱۴.

آن الکساندر بنیگسن و اندرس ویمبوش به بررسی تصوّف در اتحاد جماهیر شوروی سابق پرداخته، می نویسند: «تصوّف نه یک فرقه است و نه یک جنبش رافضی یا اعتزالی، بلکه بخشی جداناپذیر از اسلام راستین است. به ویژه تحلیلگران غربی مستعدند که چشمان خود را بر این حقیقت ببندند، و مکرراً به تصوّف به عنوان پدیده‌ای غریبه با اسلام و در واقع انحراف از آن اشاره می کنند.» در شوروی سابق چون دین ستیزی حاکم بر حکومت بود، محققی که در مورد شوروی مطالعه کند این نتیجه را درک می کند.

بحث دیگری که در اینجا برخی مستشرقین مطرح کردند این است که گفتند: تشیع - و بعضاً هم گفتند که تصوّف - مبارزه‌ای است که ایرانی‌ها بر ضد تسلّط عرب کردند، در مقابل اینکه اعراب کشور آنها را گرفتند و سلسله پادشاهی و حکومتشان را منقرض کردند، آنها به این نحو عکس‌العمل نشان دادند، چنانکه تاریخ مبارزات بسیاری از اهل تصوّف روشن بوده که به آزاد شدن ایران از قید بیگانگان منجر شده است. ولی باید توجّه داشت که ایران را عرب فتح نکرد، ایران را اسلام فتح کرد، کما اینکه وقتی قشون اسلام به ایران آمد، مسلمین تاری را با جنگ، فتح کردند و مردم مسلمان شدند ولی بعداً همه با طیب خاطر اسلام را قبول کردند. برای درک علّت این امر مقایسه دو مطلب راهگشاست:

نقل است که انوشیروان از ثروتمندان بازار دعوت کرد و برای تأمین هزینه جنگ از آنها قرضیه‌ای خواست. بعد از خاتمه سخنان او، کفاشی گفت: من حاضریم همه این مبلغ مورد نیاز شما را بدهیم، نه به صورت قرض بلکه هدیه کنم، ولی به یک شرط و آن، این که اجازه بدهید پسر من سواد بیاموزد و درس بخواند. انوشیروان عصبانی شد که من اجازه بدهم یک پسر کفاش درس بخواند، و قبول نکرد. اما از این طرف اسلام می فرماید: **طَلَبَ الْعِلْمُ فَرِيضَةً عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ**^۱ چنانکه پس از جنگ بدر که اسرا را آوردند و خانواده‌شان برای خرید آنها می آمدند، حضرت فرمود: هر کس از این اسرا به هفت نفر از مسلمین سواد خواندن و نوشتن بیاموزد، آزاد است. این دو مطلب را با هم مقایسه کنید - غیر از جهات معنوی همین جهات ظاهری را در نظر بگیرید - وقتی دو لشکر از این فکر و از آن فکر با هم برخورد پیدا کنند، کدام یک پیروز می شود؟ به هر جهت ایران را اسلام فتح کرد و همیشه هم ایرانیان به اسلام و به مسلمانان علاقه‌مند

۱- توجّه داشته باشید که در اینجا مسلمة را اضافه کرده‌اند چون خواستند حدیث کم نداشته باشد در حالی که

علی کلّ مسلم کافی است. وقتی گفتند مسلم، هم زن را شامل می شود و هم مرد را.

بودند. تمام انقلاباتی که شد، اگر انقلابات را علیه تسلط بیگانگان و با حفظ اسلام ادامه می دادند به نتیجه می رسیدند مثل قیام ابومسلم خراسانی یا قیام سربداران یا مثل صفویه که هر دو گروه اخیر صوفی بودند و امثال اینها. اما آنهایی که انقلابشان را صرفاً در حکم استقلال ایران ولی علیه اسلام و در واقع ضد اسلام به کار می بردند، پیروز نشدند. کسانی مثل هاشم بن حکیم (مشهور به المقنع)، مازیار، بابک و افشین از این قبیل هستند. از این رو سلسله آنها و بسیاری از ایشان بعد از مدت کوتاهی ناپدید شدند و حتی اثری از افکار آنان نیز باقی نماند. اما مستشرقین همه این امور را از این حیث ندیده می گیرند و تصوّف و تشیع را به عنوان قیام ایرانیان بر ضد اعراب و به منزله اسلحه این مبارزات تفسیر می کنند و حال آن که تصوّف عین تشیع و تشیع عین اسلام است. و یکی از شواهد تاریخی این امر این است که قیام صفویه موجب شد که تشیع در ایران غالب شود.

امر دیگری که موجب خلط مبحث و اشتباه می شود این است که می گویند: تصوّف غیر از عرفان است. بله از نظر لغت آنها دو چیزند ولی عباراتنا شتی و حسَنک واحد. القای این اشتباه از خیلی قدیم هم بوده است، حتی بسیاری از مخالفین تصوّف که بر ضد آن ردیه نوشته اند، از عرفان تعریف کرده اند و هم چنین اظهار داشته اند: بعضی از فضلا عرفان و تصوّف را یکی می دانند و حال آن که این طور نیست.

حال ببینیم عرفان اجمالاً چیست؟ عرفان در لغت یعنی شناخت. شناخت هم مراتبی دارد، فی المثل حضرت ابراهیم (ع) که می دانست یعنی با فطرت خود درک کرده بود که این جهان خدایی دارد و آن خدا بر همه مسلط است، دارای شناختی بود. چنان که وقتی ستاره را دید گفت: این خدای من است. ستاره پرنوری که می گویند شعرای یمانی بود. ولی وقتی ستاره افول کرد، گفت: لَا أَحِبُّ الْأَقْلِينَ^۱، من چیزی را که افول می کند، دوست ندارم. ماه در آمد - که قاعدتاً ماه بدر بوده یعنی ماه کامل - حضرت گفت: این خدای من است ولی بعد از غروب آن، باز فکر کرد و گفت: این هم که غروب کرد، پس این هم خدای جهان نیست. یعنی در مرحله ای بود که می دانست خدایی هست و این خدا قدرت و عظمت دارد و برای خدا در تصوّر بدوی خود جسمیّت قائل بود. تا اینکه خورشید طلوع کرد، حضرت گفت: حتماً این خداست. آن هم که غروب کرد آن وقت عرض کرد: إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ^۲، روی خودم را به سوی کسی می کنم که آسمان ها و زمین را خلق کرده است. آن وقت توجّه کرد و فهمید که این خدایی

که او به دنبالش است، جسم نیست و جسمیت ندارد و اوست که این آسمان‌ها و ماه، ستاره و خورشید را آفریده است. این درجات عرفانی است. ساده‌ترین درجهٔ عرفان همان اوّل بود که حضرت نمی‌دانست خدایی که او را آفریده، جسمانی است یا نه، به چه نحو است. تا به تدریج به جایی رسید که خداوند در قرآن فرمود: **كَذَلِكَ نُورِ اِبْرَاهِيْمَ مَلَكُوْتِ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ**، ما بدین طریق ملکوت آسمان‌ها و زمین را بر او آشکار کردیم. به این معنی هر کسی که خدا را بشناسد و بداند که خدایی هست، درجه‌ای از عرفان دارد، زیرا عرفان امر مطلق نیست. امری است که به قول فلاسفه درجات تشکیکی دارد، مثل نور، مثل ایمان که درجاتی دارند. از درجهٔ کم شروع می‌شود و خداوند اگر توفیق بدهد به درجات بالاتر می‌رسد. به عنوان مثال توجه کنید کسی در بیابانی که هیچ آثار آبادانی نیست، در هوای صاف (که این هوای صاف را به منزلهٔ نیت خالص شخص باید در نظر بگیریم) از دور نقطهٔ سیاهی می‌بیند و فقط می‌داند که یک سیاهی است و همین قدر می‌شناسد که یک جسمی آنجا هست. وقتی رو به آن قدری جلو برود، می‌بیند این سیاهی خطی مستقیم است. آنگاه می‌فهمد، یعنی عرفان پیدا می‌کند، که جسمی که در آنجا است، جسم درازی است. باز اگر ادامه بدهد و قدری جلوتر برود، می‌بیند از آن جسم انشعابات هم هست، تصور می‌کند که این جسم درختی است که شاخه‌هایی دارد. قدری که جلو رفت، می‌بیند بر آن شاخه‌ها لکه‌هایی مثل برگ است. توجه می‌کند که اکنون این درخت برگ دارد یعنی زنده است. می‌بیند که می‌لرزد و تکان می‌خورد. می‌فهمد که الآن در معرض باد است. قدری که جلو رفت، می‌بیند که از این درخت چیزهایی آویزان است، می‌فهمد این درخت میوه است. جلوتر که رفت، می‌بیند که آن میوه‌ها سیب است یا فلان میوه است، عرفان پیدا می‌کند. نزدیک آن که شد و از آن سیب یا آن میوه می‌چشد، می‌فهمد که شیرین است.

عین همین درجات عرفان برای انسان در سیر خداشناسی پیدا می‌شود. عرفان و شناخت خداوند به همین طریق است. بنابراین وقتی می‌گویند عارف، نه اینکه امری است که مطلقاً دیگران هیچ ندارند و او همه چیز آن را دارد. عارف هم درجاتی دارد، عارف و اعرف داریم. راه وصول به عرفان کامل یعنی کمال عرفان را تصوّف می‌گویند، یعنی تصوّف راه عملی وصول به عرفان است. بنابراین تصوّف و عرفان، دو لغت است دالّ بر یک معنا یا اینکه به منزلهٔ دو روی یک سکه است یا می‌توان گفت یکی راه را نشان

می‌دهد و یکی نتیجه راه رفتن را. به هر جهت آنها، هم دو تا هستند و هم یکی. اختلافی که اکنون بین عرفان و تصوّف در ایران قائل می‌شوند، شاید به مناسبت وضعیت سوء سیاسی است که نمی‌توانند از عرفان بدگویی کنند زیرا خیلی از بزرگان از آن تعریف کرده‌اند و محبوبیت عمومی دارد. از طرفی نمی‌توانند تصوّف را قبول کنند چون بر زندگی دنیوی ایشان ممکن است لطمه بخورد؛ بنابراین می‌گویند عرفان غیر از تصوّف است. حتّی بعضی از کسانی که خودشان در مسلک تصوّف بوده و بعداً عناد ورزیده، ردّیه نوشته‌اند، برای اینکه ردّیه خود را مستحکم‌تر کرده و خود را هم از گذشته تبرئه کنند، می‌گویند عرفان خوب است ولی غیر از تصوّف است. تا آن حدّ که می‌گویند بسیاری از قدما هم اشتباه کرده و این دو تا را یکی دانسته‌اند که معلوم می‌شود، در نظر آنان هم بسیاری از بزرگان سابق این حقایق را گفته‌اند.